



انتشارات مستضعفین

وابسته به آرمان مستضعفین

ارگان عقیدتی، سیاسی سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین ایران

# هماهنگی، شالوده‌ی حیاتی تشکیلات و چگونگی ایجاد آن



## شناسنامه کتاب:

چاپ اول: آرمان مستضعفین - شماره ۶۲ - بهمن ماه ۱۳۵۹

چاپ دوم: هواداران آرمان مستضعفین - هلند - اردیبهشت ماه ۱۳۶۷

تایپ مجدد: انتشارات مستضعفین - تیر ماه ۱۳۹۱



## فهرست مطالب

مقدمه	۷
۱ - هماهنگی و رابطه آن با همسوئی	۸
۲ - «هماهنگی القائی» و «هماهنگی طبیعی»	۱۰
۳ - «هماهنگی طبیعی» چگونه ایجاد می‌شود؟	۱۲
۴ - «مکتب» تعیین کننده معیار «سنجش سنخیت»	۱۴
۵ - «عشق»، معیار وحدت سنخیت	۱۵
۶ - «عشق» چگونه در وجود انسان پا می‌گیرد؟	۱۸
۷ - خصلت یابی و ایجاد پروسه، دو مرحله زمینه ساز	۲۰
۸ - رابطه بین نیازهای فرد و نیازهای تشکیلات	۲۲
نتیجه	۲۵



## مقدمه

در ادامه سلسله مباحثی که در باب تشکیلات، ضرورت وجودی آن و مسائل مطروحه در حرکت تشکیلاتی آغاز نموده‌ایم، این بار مسئله بسیار مهمی را که می‌توان گفت، حیات تشکیلات و استمرار حرکت اصولی و حفظ صورت پویای آن بدان وابسته است، مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم. این امر مهم که همگان تا حدودی بر لزوم آن در همه حرکت‌ها واقفند، چگونگی ایجاد «هماهنگی» در تشکیلات است. در این باره بسیار گفته شده و در جهت به کف آوردن آن تلاش‌های زیادی به کار رفته است. اما مشکل عمده این است که چگونه می‌توان با حفظ صورت دینامیک، جهت اصولی و حرکت مستمر تشکیلات، هماهنگی مطلوب را در روابط تشکیلاتی بوجود آورد؟ و آیا اصولاً پویای تشکیلات در این صورت‌ها و با چنین مشخصاتی جز بر بستر روابط همسوئی که هماهنگ نیز هستند، میسر است؟ و تازه هماهنگی انواع متعدد دارد. نوعی از هماهنگی که در تشکیلات میلیتاریستی و بوروکراتیک روابط را بر پا می‌دارد، و نوعی دیگر که عامل پیش برنده حرکت‌های تشکیلاتی پویا و انقلابی است.

لازم است در اینجا اشاره کنیم که فی نفسه، «هماهنگی» خود دارای اصالت نیست، بلکه تنها وسیله و عاملی است جهت هر چه اصولی‌تر نمودن مکانیزم تشکیلات و تسریع پویای آن؛ لذا اگرچه هماهنگی را ضرورتی در حرکت تشکیلاتی یافته‌ایم، اما می‌بایست هماهنگی مورد نظرمان را مشخص گردانیم. آیا می‌خواهیم هماهنگی

خاصی را که در تشکیلات بوروکراتیک حاکم است، بر حرکت خود غالب گردانیم؟ آیا می‌خواهیم نظم لیبرالی بر تشکیلات جاری سازیم؟ و آیا... به این ترتیب اولین قدم، مشخص کردن حالت خاصی از هماهنگی است که قصد ایجاد آن را داریم. اما همانگونه که از ترکیب عبارات فوق احساس می‌شود، هر هماهنگی خاص، در سیستم مشخص و معین خود و متناسب با «سنخیت‌ها» و «معیارهای» خاصی که بر آن حاکم است، تبلور می‌یابد. مثلاً براساس سنخیت و معیار مشخصی که بر سیستم بوروکراتیک ارتش حاکم است، هماهنگی خاص آن نیز ایجاد شده است و همینطور بر انواع و اقسام تشکیلات‌های دیگر.

با این مقدمه کوتاه در بحث ذیل سه موضوع مهم مورد بررسی و موشکافی قرار می‌گیرد. اول بیان نوع خاص هماهنگی مورد اعتقادمان. دوم، طرح مسئله سنخیت مشترک به عنوان معیار اساسی هماهنگی و بالاخره عنوان معیار گزینش سنخیت در هماهنگی و سپس بدنبال بررسی سه مسئله فوق، چگونگی ایجاد هماهنگی را در تشکیلات به مذاقه خواهیم کشید.

## ۱ - هماهنگی و رابطه آن با همسوئی

پیش از این گفتیم که تشکیلات عبارت است از: «همسوئی» در روابط و همسوئی در باب انسان است که ضرورت طرح می‌یابد. چراکه پدیده‌های آفاقی براساس دینامیزم خاص وجودی خویش که بر حرکتی جبری استوار است، خواه ناخواه همسویی و هم‌جهتی بر روابطشان حاکم بوده و مکانیزم روابط آن‌ها در صورتی متوازن، تکوین و تشکیل می‌یابد. بنابراین هماهنگی که در باب صورت روابط مطرح است، در پدیده‌های آفاقی، اصل حاکمی است که تخطی از آن و به هم خوردنشان کاملاً غیرممکن است. چه هر پدیده بر اساس منزلگاه تکاملی و خصیصه‌های وجودی‌اش در جایگاه خود، در رابطه متقابل با سایر پدیده‌هاست و در یک صورت هماهنگ که ضرورتاً بر وجه مشترک مکانیزمی پدیده‌ها استوار است، طی طریق می‌نماید. بدینسان می‌توانیم نتیجه بگیریم، همانگونه که همسوئی در روابط پدیده‌های آفاقی از صورتی جبری برخوردار است، ایجاد هماهنگی نیز بر بستر جبرها امکان پذیر گشته است. به عبارت دیگر هماهنگی و همسوئی براساس وجه مشترک مکانیزمی پدیده‌ها در رابطه‌ای جبری ایجاد می‌شود. اما چنانچه می‌دانیم، مکانیزم وجودی پدیده‌های انفسی، موجب پیدایش رابطه‌ای خاص می‌گردد که اصطلاحاً به آن رابطه «انفسی» اطلاق می‌نمائیم. از آنجا که روابط انفسی به انسان بازگشت می‌نمایند، گاه ممکن است در صورتی همسو و هم‌جهت از هماهنگی لازم برخوردار نباشند، چراکه هماهنگی نقطه تکوین ایجادائی



داشته که ایجادگر آن انسان است. بدین صورت که انسان‌هایی براساس فکر و آرمان مشترک، همسو و هم جهت گشته و این همسوئی و هم جهتی را در چهارچوب یک تشکیلات متبلور ساخته‌اند و برای هماهنگ ساختن روابط همسوی خویش، نیاز به معیار و ضابطه‌ای خاص دارند که استعدادها را براساس نیازهای تشکیلات در عین شکوفا ساختن، در خدمت حرکت در آورند. برای روشن شدن صورت مسئله به ذکر دو مثال می‌پردازیم، تا آنکه مرزبندی هماهنگی و همسوئی بیشتر مشخص شده و تفاوت‌هایشان بارز گردد.

فکر حاکم بر حرکت یک تشکیلات براساس جهتی که به تشکیلات عطا می‌کند، روابط آن را «همسو» می‌نماید؛ لذا همسوئی عبارت است از: سیلان تشکیلات بر بستر جهت آن تشکیلات و بر اساس «جهت» معین و مشخصی که یک فکر به تشکیلات عطا می‌کند، تمامی روابط محاط در این حرکت تشکیلاتی، جهتی یگانه خواهند یافت. به عنوان مثال در یک بازی فوتبال، سرپرست تیم که سیستم بازی را مشخص می‌کند، «جهت» و «هدف» بازی را تعیین می‌نماید. گاه می‌گوید بازیکنان به زمین بروند و «بازی زیبا» ارائه دهند و گاهی دیگر تنها و تنها در فکر «پیروزی» و گل زدن تیم است. براساس جهتی که سرپرست (فکر)، به تیم فوتبال (تشکیلات)، می‌دهد، بازی آغاز می‌شود. زمانی که بازیکنان مسابقه را آغاز می‌کنند، همگان، «سوئی» و «جهتی» یکسان که عبارت از «نیل به پیروزی» و یا «ارائه بازی خوب» خواهد بود، دارند که این جهت را سرپرست (فکر) تیم فوتبال به آن‌ها اعطا کرده است.

صورت عکس مسئله فوق را، از سیستم ارتش‌های کلاسیک می‌توان مثال زد. در یک ارتش امپریالیستی، «همسوئی» میان قشرهای مختلف و حتی تک تک افراد ارتش وجود ندارد، اما میان آنان «هماهنگی» وجود دارد. گرچه آرمان‌ها و انگیزه‌های پیوستن افراد به ارتش از هیچگونه هماهنگی، مشابهت و سنخیتی برخوردار نیست، اما هیچگاه نمی‌توان در یک ارتش امپریالیستی ناهماهنگی مشاهده کرد. نگهبان‌ها سر وقت در سر پست حاضر می‌شوند، تمرین‌ها به موقع، خواب و بیداری به موقع، ارتباط میان قسمت‌های مختلف حساب شده و بالاخره ناهماهنگی در این تشکیلات راه ندارد.

به این ترتیب دریافتیم که «همسوئی» و «هماهنگی» ممکن است در صورت غیراصولی و غیرطبیعی جدای از یکدیگر وجود داشته باشند. اما این جدایی، پایدار نیست و نمی‌تواند همیشگی باشد. چرا که «همسوئی» و «هماهنگی» لازم و ملزوم‌اند و بدون هم، معنای حقیقی و اثرات سازنده و تکاملی شان را از دست خواهند داد. «همسوئی» بدون «هماهنگی» در نهایت به آنارشیزم و ناهمسوئی، و «هماهنگی» بدون «همسوئی» به «بوروکراتیسم» تشکیلاتی منجر خواهد شد و بدین ترتیب: تنها

«همسوئی» بر بستر «هماهنگی» است که پایدار و تکاملی خواهد بود.

اگر «همسوئی» مبنای هماهنگی باشد، حالت مسابقه فوتبالی را می‌گیرد که همه بازیکنان «همسو» هستند و قصد گل زدن دارند، اما چون روابط اعضا در هنگام بازی از هماهنگی لازم برخوردار نبوده و صورت روابط در شکلی غیرمنظم و ناهماهنگ مشخص گشته، همسوئی بازیکنان نه تنها کارساز نمی‌شود، بلکه سبب ایزوله شدن استعدادها و ابتکارات هر یک از بازیکنان نیز می‌گردد. چراکه جایگاه‌ها و موقعیت و وظایف مهره‌ها بر اساس معیاری اصولی، هماهنگ و مشخص نشده و حرکت از توازن و نظم برخوردار نیست، و در طول بازی، وجود ناهماهنگی در بین روابط، سبب خنثی شدن و از بین رفتن اثرات حرکت‌های فردی خواهد شد. صورت عکس مسئله فوق نیز، به تشکیلات حالتی مکانیکی، خشک و بیروح خواهد بخشید. زیرا هنگامی که «سو» و «هدفی» تکاملی مبنای ایجاد «هماهنگی» نباشد، آن هماهنگی قاعدتا نمی‌تواند صورتی بارور و اختیاری و اصولی و پایدار داشته باشد و بلاشک ناشی از انتقال، فشار و یا القاء می‌باشد که هر گونه ابتکار و خلاقیت را در افراد تشکیلات نابود ساخته و آن را به پوچی و عبثیت سوق خواهد داد. زمانی که فرد نداند چرا صبحگاه و شامگاه می‌رود؟ دلیل اطاعت از مافوق چیست؟ و چرا...؟ دیگر دلیلی برای حفظ «هماهنگی» در خود احساس ننموده و با کراهت به آن تن می‌دهد و هر فرصتی دست دهد، در پی برهم زدن این هماهنگی برخواهد آمد.

بنابر این دو مکانیزم فوق، هیچکدام صورت طبیعی و تکاملی نداشته و نمی‌تواند آن‌ها را هماهنگی مطلوب و موجد تکامل و رشد قلمداد کرد. پس باید به دنبال گونه‌ای دیگر از هماهنگی بود که از نقایص و ضعف‌های فوق مبری باشد، یعنی همسوئی بر اساس هماهنگی و هماهنگی به عنوان شالوده و نبض حیات و تحرک همسوئی، نه همسوئی منهای هماهنگی و نه هماهنگی جدای از همسوئی.

## ۲ - «هماهنگی القائی» و «هماهنگی طبیعی»

زمانی که «هماهنگی» بدون وجود «همسوئی» ایجاد شود، آن را «هماهنگی القائی» و آنگاه که «هماهنگی» همراه با «همسوئی» شکل گیرد، آن را «هماهنگی طبیعی» می‌نامیم.

«هماهنگی القائی» تنها زمانی ایجاد می‌شود که فشار «القاء» و «انتقال» و یا ترکیبی از این عوامل دست اندر کار بوده و انسان را از حرکت تکاملی خود جدا و از انسان بودن خویش دور می‌گرداند. در طول تاریخ، هر زمانی که شاهد هماهنگی القائی

بوده‌ایم، عامل ایجاد گر آن، از این سه خارج نبوده است. اگر بردگان را می‌بینیم که با هماهنگی چشم گیر خود، سنگ‌ها را از کیلومترها دورتر، برای برپائی «اهرام» می‌آورند، بایستی فشار وحشیانه و سفیر چرخش شلاق‌های برده داران را در آسمان فراموش نکنیم. اگر هماهنگی و نظم حاکم بر شرکت‌های چند ملیتی را مشاهده می‌کنیم، به یاد داشته باشیم که هر مهره در این تشکیلات، فقط و فقط «پول» را می‌شناسد و تنها عاملی که او را در سیستم پیچیده بوروکراتیک قرار داده است، حرص برای کسب درآمد و پول بیشتر است که آنهم ناشی از فشار مادی می‌باشد و القاء فرهنگ تخریبی و از خود بیگانه ساز نظام‌های شرک و استثمار و بالاخره، اگر توده‌های رنجیده را در میدان‌های جنگ می‌بینیم، که با شهامت و رشادتی وصف ناپذیر، اسلحه به روی دشمن خویش می‌کشند و در جنگی شرکت می‌کنند که ماهیت آن عبارت از «جنگ دو گروهی که با هم می‌جنگند، بدون اینکه همدیگر را بشناسند و در جهت منافع کسانی که با هم نمی‌جنگند، اما یکدیگر را می‌شناسند»، بایستی که به دنبال «تزویرگرانی» زورمندان و زرمندان خناس گشت کا گاه با علم کردن «ناسیونالیسم»، گاه با «مذهب» و گاه با... توده‌ها را تحمیق، تهدید و تطمیع کرده و با ایجاد انگیزه‌ای غیراصولی، توده‌ها را بسیج و تشکیل می‌دهند و سپس به میدان جنگ می‌فرستند. مگر فاشیسم در جنگ جهانی دوم، با انگیزه «ناسیونالیسم» و برتری نژاد آلمانی، توده‌های آلمانی را با آن نظم و دیسپلین حیرت آور به جبهه‌های جنگ اعزام نمی‌کرد؟ و مگر نه اینکه «سازمان ملل متحد» سپاه منظم «کلاه آبی‌ها» را با فریب و نیرنگ و به نام «صلح و آزادی» به سرکوب لومومبا در کنگو می‌فرستاد؟

گاه نیز تشکیلات سیاسی که براساس آرمان‌های انقلابی و مترقیانه تکوین یافته‌اند، به سبب آنکه در برپائی هماهنگی و نظم، صورت‌های تشکیلاتی سایر حرکت‌ها را در رابطه‌ای تقلیدی و القائی به تشکیلات خویش انتقال می‌دهند، از برپائی توازن و هماهنگی اصولی و تکامل بخشنده بازمانده و توده‌های تشکیلاتی خود را به مسخ کشانیده و الینه می‌گردانند و اینجاست که تشکیلات به جای رشد و شکوفائی هر چه بیشتر فکر و انسان، گور «مکتب» و «انسان» را هر دو باهم خواهد کند و تنها چهره‌ای مسخ شده و رنگ پریده از آن باقی خواهد گذاشت.

بدین ترتیب می‌بینیم که در هماهنگی القائی، «همسوئی» در ایجاد هماهنگی کمترین دخالتی نداشته و اصولاً این دو در تشکیلات رابطه‌ای بیگانه و مکانیکی با هم پیدا می‌کنند. اما هماهنگی طبیعی بدین گونه نیست. چه همانطور که تشکیلات براساس فکر بنا گردیده و طبیعتاً همسوئی نیز از جهت فکری نشأت یافته است، هماهنگی طبیعی سنجیتی مشترک و ماهیتی همگون با ارگانیزم و دینامیزم تشکیلات داشته، لذا بستر شکوفاننده و رشد دهنده استعدادها و توانائی‌های وجودی مهره‌های تشکیلاتی و بالنتیجه

خود تشکیلات و زیربنای تشکیلات که خط فکری است، خواهد بود.

حال تا اندازه‌ای با مفهوم هماهنگی الفائی و طبیعی آشنا شدیم و مزیت و برتری هماهنگی طبیعی را در حرکت تکاملی انسان درک کردیم، مرحله بعدی را که بررسی چگونگی تکوین و ایجاد هماهنگی طبیعی است، آغاز می‌نمائیم.

### ۳ - «هماهنگی طبیعی» چگونه ایجاد می‌شود؟

وقتی رابطه «هماهنگی» و «همسوئی» را بررسی کردیم، عنوان نمودیم که «هماهنگی» و «همسوئی» می‌توانند از یکدیگر جدا باشند و چنانچه «همسوئی» در بستر «هماهنگی» صورت گیرد، شکل اصولی آن است. اما در همانجا اشاره کردیم که گاه ممکن است «همسوئی» بدون «هماهنگی» ایجاد شود که البته از میزان پایداری آن کاسته خواهد شد، که از همین نکته کوچک می‌توانیم دریابیم که صرف وجود «همسوئی» نمی‌تواند ایجاد «هماهنگی» کند. پس در اینجا سئوالی مطرح می‌شود که، اگر «همسوئی» نتواند به تنهایی «هماهنگی» ایجاد کند، پس چه عاملی توان ایجاد «هماهنگی» را دارد؟<sup>۱</sup>

گفتیم که پدیده‌های آفاقی به دلیل مکانیزم خاص وجودی‌شان از هماهنگی الزامی و ثابتی در روابطشان برخوردارند. اما هماهنگی در باب روابط انسانی صورتی اختیاری می‌یابد که گرچه وجود آن برای استمرار حرکت تکاملی انسان که در همسوئی روابط صورت می‌پذیرد، الزامی است، ولی انسان به دلیل ویژگی‌های مکانیزمی خویش صورت اصولی روابط و ضوابط حاکم بر آنها را باید در حرکتی فعال و بر اساس «آگاهی» و «اراده» خویش دریابد و در حرکت اجتماعی و تشکیلاتی‌اش عینیت بخشد.<sup>۲</sup>

لذا نظم مطلوب که بر اساس هماهنگی اصولی پدیدار می‌شود، در حرکت انسان نمی‌تواند پروسه تکوین جبری و ناخودآگاهانه‌ای را همسان پدیده‌های طبیعی طی نماید. از سویی

۱. چون در این قسمت موضوع سخن ما "هماهنگی طبیعی" است و دیگر به "هماهنگی مصنوعی و الفائی" کاری نداریم، برای جلوگیری از تکرار کلمات، به جای "هماهنگی طبیعی" صورت مختصر آن یعنی "هماهنگی" را در متن به کار می‌بریم.

۲. در اینجا لازم به تذکر است که تشکیلات خود، صورت اصولی اجتماع، اما در ابعاد کوچکتر است. تشکیلات اجتماع نمونه‌ای (امت وسط) برای توده‌ها است و خود الگوی تکوینی و حرکتی اش را از پیامبر که تبلور عینی و کامل خط فکری است، اخذ نموده است. "وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا... - آیه ۱۴۳ - سوره بقره."

نیز مکانیزم وجودی انسان که بر اساس خصلت‌های متنوع نفسانی تکوین و تشکیل یافته است و روند اختیاری رشد خصلت‌ها، زمینه‌های اصلی پیدایش عدم هماهنگی و بی‌نظمی در مسیر حرکت‌اش می‌باشد، این است که خداوند هر گاه که از حرکت همسوی پدیده‌های آفاقی سخن به میان می‌آورد، بر نظم پدیده‌های هستی که ناشی از سنخیت مشترک پدیده‌هاست تکیه می‌ورزد. زیرا سنخیت مشترک پدیده‌ها که ناشی از وجه مشترک مکانیزم‌شان (حرکت جبری)، می‌باشد، بوجود آورنده هماهنگی در روابط بین آن‌ها می‌گردد؛ و این عدم سنخیت مشترک است که تضاد و ناهماهنگی را در هستی پدید می‌آورد. این است که انسان به علت تنوع سنخیت‌های وجودی در روند تکوین و استمرار هماهنگی به ورطه تشخیص و انتخاب متنوع سنخیت‌ها به عنوان ملاک تعیین‌کننده صورت هماهنگی گرفتار می‌شود.

بنابراین به گونه منطقیون برای برپائی هماهنگی باید استدلال نمود که، «**السنخیت علت الانتظام**»، سنخیت باید اساس و زیربنای هماهنگی و نظم واقع شود. باید که سنخیت مشترکی برای انتظام و هماهنگی در تشکیلات مشخص گردد، و سپس بر مبنای آن به تنظیم روابط در تشکیلات اقدام شود. در غیر این صورت مهره‌های تشکیلاتی بسان پیچ و مهره‌ای در ارگانیزم مکانیکی تشکیلات، بی‌روح، بی‌احساس و تحرک و خلاقیت قرار گرفته و کار هم انجام می‌دهند. اما به دلیل مکانیکی بودن، حرکت رشد و باروری و تکامل وجودی را فاقد بوده و با رکود خویش، نهایتاً کیان تشکیلات را نیز به نابودی خواهند کشاند.

اگر در تشکیلات استعدادها و مهارت به عنوان سنخیت مشترک ملاک هماهنگی قرار گیرد، یگانه‌عاملی که مهره‌ها را به یکدیگر پیوند داده و روابطشان را نظم و هماهنگی می‌بخشد، استعداد، مهارت و فن و تخصص است نه چیز دیگر؛ لذا آنان در خارج از این کادر و سنخیت وجه اشتراکی نیافته و در حالی که هم از خود و هم از دیگران بیگانه گشته‌اند، وظایف محوله را انجام می‌دهند. در نتیجه هیچگاه روح انسانی بر تشکیلات حاکمیت نمی‌یابد و روابط ارگانیک نیست. این است که همیشه جایی از کار می‌لنگد و سستی و مسامحه و ضعف و بی‌نظمی پنهان و آشکار، از خصیصه‌های اجتناب‌ناپذیر اینگونه تشکیلات خواهند بود.

از سویی نیز در تقسیمات تشکیلاتی، به ناچار تعدد نیازها و تنوع مهارت‌ها را طلب خواهد کرد و تنوع مهارت، خواه ناخواه تنوع سنخیت‌های مشترک را در حرکت هماهنگ‌کننده روابط موجب می‌گردد. طبیعی است که این سنخیت‌های متفاوت، هر یک نظم و هماهنگی خاص خویش را ایجاد نموده که این تفاوت صورت هماهنگی و قسمت‌های مختلف تشکیلات، الزاماً بی‌نظمی و عدم هماهنگی را بدنبال خواهد داشت.

مثلا در قسمت فروش، اگر سنخیت مشترک بر مسلط بودن به فن رانندگی و تحرک بدنی مهره‌ها و در قسمت تحقیق، خوش بیانی و توانائی ایجاد رابطه با دیگران قرار داده شود، اولاً ذره‌ای ضعف در این قسمت‌ها، هرگونه سنخیت، هماهنگی و نظم را زایل نموده و ثانیاً، نظم و هماهنگی ایجاد شده در این قسمت‌ها، هرگونه همگونی و همسانی با یکدیگر را فاقد بوده و جمع این دو با هم نتیجه‌ای جز بی نظمی و هرج و مرج در بر ندارد.

در سایر قسمت‌ها نیز با وضعی مشابه روبرو خواهیم بود، گاه سنخیت خوب حرف زدن و گاه خوب فکر کردن، در جائی قدرت بدنی و در جای دیگر توانائی دماغی و... بالاخره اگر بخواهیم به همین طریق «سنخیت مشترک» مشخص شود که اگر چه به ظاهر عامل ایجاد هماهنگی در اجزاء تشکیلات هستند، ولی در باطن، کشنده و نابود کننده تشکیلات در صورت کلی آن می‌باشند.

شاید در صورت امر تناقضی در حرف‌های فوق مشاهده گردد. به این معنا که گاه وجود سنخیت را عامل برپائی نظم معرفی می‌کنیم و از طرف دیگر آن را نابود کننده و کشنده تشکیلات به شمار می‌آوریم. ولی اگر دقیقاً به مسئله نگرینیم، در می‌یابیم که سنخیت مشترک، فی نفسه ارزشمند است، ولی «تعدد سنخیت» عاملی است که در نهایت، هماهنگی را نیز زایل خواهد کرد که در ادامه بحث علتش را توضیح خواهیم داد.

به این ترتیب در راه ایجاد هماهنگی در تشکیلات به بن بست می‌رسیم، چرا که عامل سنخیت مشترک هم به تنهایی کاری از پیش نبرده و نیاز به عاملی است که بتواند تعدد سنخیت را ایزوله کند و در تمامی قسمت‌های مختلف یک تشکیلات، هماهنگی یکسانی بوجود بیاورد. این عامل همان «معیار سنجش سنخیت» برای دستیابی به هماهنگی است. اما در این رابطه نیز دو مسئله اساسی مطرح است، اول آنکه این «معیار» را چه چیزی تعیین می‌کند؛ و دوم آنکه، خود «معیار» چیست؟

#### ۴ - «مکتب» تعیین کننده معیار «سنجش سنخیت»

به علت آنکه ما به اصل تقدم فکر بر تشکیلات اعتقاد داریم، «مکتب» در قسمت‌های مختلف حرکت ما نقش اساسی دارد و لذا هر نوع ملاک، معیار و... که نقش «بینه» را در حرکت تشکیلاتی برعهده دارد، می‌بایستی که از «مکتب» پشتوانه تشکیلات نشأت گرفته باشد. چنانچه مکتب، معیارها و ملاک‌هایی خاص در باره تشکیلات

معرفی کرده باشد و ما در «حرکت» تشکیلاتی خود، معیارهای دیگری برگزینیم، این دوگانگی به شرک و یا به عبارت دیگر، به آنارشیزم در تشکیلات منجر خواهد شد. به این ترتیب اصل بسیار مهمی را در یک حرکت تشکیلاتی استنتاج می‌کنیم و آن اینکه، هر نوع معیاری که از جانب ما برگزیده می‌شود، بایستی که مبتنی بر «فکر» حاکم بر تشکیلات باشد و «مکتب» که تنها پشتوانه تشکیلات است، زاینده این معیار از برای ما باشد.

به عنوان مثال، اگر مکتب و فکر حاکم بر تشکیلات، «تقوی» را معیار گزینش معرفی کند، ولی در قسمت‌های مختلف تشکیلات این معیار بکار گرفته نشود و «سنخیت مشترک دیگری» که علی‌الظاهر توانائی ایجاد هماهنگی مکانیکی را دارا است، در جهت گزینش افراد بکار گرفته شود، میان فکر و حرکت تشکیلات، تضاد ایجاد شده و در نهایت «آنارشیزم» بر روابط آن غالب خواهد گردید.

قسمت تحقیق، «خوش بیان‌ها» را، قسمت پخش «راندنده‌ها» را و... بدون در نظر گرفتن «تقوی» آنان بر خواهند گزید و لذا مکتب دیگر پشتوانه حرکت نبوده و به تدریج منزوی خواهد شد و نقش وحدت دهنده و هدایت‌کنندگی خود را نسبت به قسمت‌های مختلف تشکیلات از دست خواهد داد و اما در حالی که یک مکتب خاص، پشتوانه حرکت تشکیلات نباشد، دیگر چگونه می‌توان «همسوئی» و «هماهنگی» را در قسمت‌های مختلف یک تشکیلات متوقع بود؟

بنابراین به یک اصل می‌رسیم و آن این است که، معیار تعیین سنخیت مشترک، لزوماً می‌بایست از متن و خطوط مکتب برداشت و مشخص گردد. چرا که مسئله تعیین سنخیت به انسان بازگشت می‌نماید و موضوع مکتب هم انسان؛ و هر مکتبی براساس تبیین خاصی که از انسان ارائه می‌دهد، «معیار» و «ملاک» خاصی را نیز در جهت «وحدت سنخیت» یا سنخیت مشترک و در نهایت ایجاد «هماهنگی» مشخص می‌کند. اینک که نقش اساسی مکتب را در گزینش معیار دریافتیم، لازم است که «معیار خاص» خویش را براساس مکتب پشتوانه تشکیلات مان یعنی «اسلام تطبیقی»، معین داریم.

## ۵ - «عشق»، معیار وحدت سنخیت

اگر به سنخیت‌های متعددی که در قرآن برای ایجاد «هماهنگی» آمده است، رجوع کنیم، جوهره جهت دهنده و تکامل بخش تمامی آن‌ها همان «معیار» مورد نظر ما خواهد بود. تقوی، علم، مجاهدت و ایمان و... سنخیت‌هایی هستند که در باب هماهنگی

مطرح می‌گردند. اما می‌بینیم که این معیارها از چهره‌ای یکسان در حرکت برخوردار نبوده و همگی در دو صورت متفاوت می‌توانند نمود یابند، تقوای ستیز و تقوای پرهیز، علم سیانتیسمی و علم انسانی، مجاهد در راه خدا و مجاهده در راه شیطان و... به این ترتیب در می‌یابیم که این سنخیت‌ها خود به تنهایی کافی نیستند چه، از سوئی هیچ یک به تنهایی وحدت بخش و هماهنگ کنند نمی‌توانند باشند و از سوئی نیز احتیاج به عاملی دارند تا صورت تکاملی و رشد یابنده به آنان عطا کند و آن معیار و عامل را که تنها در وجود اصالی و حقیقی انسان باید جست، «عشق» است.<sup>۳</sup> «وجود» با آن، آتشفشان خروشان گدازنده‌ای می‌شود که همه موانع و سختی‌ها را در می‌نوردد و بی آن «هیچستانی» که همه هست‌ها را در خود نابود کرده و به شکلی ابتر در می‌آورد، و یا خیلی بالاتر در سوئی شیطانی حرکتشان می‌دهد. «عشق» اقلومی است که تنها در انسان بوجد پیوسته و «ضعف» را به قوت، ناتوانی را به «توانائی» و هیچ را به «همه» در توان اوج دادن دارد. آتشی است اهورائی و مقدس که خداوند، تنها انسان را از آن برخوردار ساخته و گرمی حرارت جانبخش و تعالی دهنده‌اش، این موجود ناتوان را از خاک به خدا عروج می‌دهد، گرمایش می‌بخشد. اما نمی‌سوزاند و خاکسترش نمی‌کند، تنها علقه‌ها، وابستگی‌ها، خصلت‌ها و خواستن‌های او را محو می‌سازد تا یکپارچه‌رهایی، حرکت، لبریز از اوصاف خدایی و جزیره‌ای محکم و استوار و بی نیاز از داشتن‌ها گردد؛ و یا چگونه بگوئیم؟ رسوباتی را که به بندش کشیده‌اند، حصار در فضای پروازش بر پا کرده‌اند و سد در مقابل حرکت متعالی‌اش ایجاد نموده‌اند، با قدرت خدائی‌اش در هم می‌شکنند و این یگانه خلیفه و محرم خداوند را به سیلابی جاری و همواره روان و پیوسته در پیش، بدل می‌گرداند.

انسان عاشق، خود را از میان برداشته، که خود را بیابد، رسوب را در نور دیده تا به بستر تکامل رسیده است و حتی اگر هیچ چیز نداشته باشد، چون عاشق است، نخست عشق جای همه نداشتن‌ها را پر می‌کند و آنگاه بر چنین بستر فراخ و پر برکت و رحمتی، سوار تیز پای توانائی‌ها و استعدادهای درونی، چه سریع و سهل، «شدن» را در جهتی رشدی و در سوئی متعالی عینیت خواهد بخشید و همه چیزش عطاء خواهد کرد! حتی اگر همه چیز باشد و عشق نباشد، فاجعه به بار می‌آید و دیگر هیچ چیز جایگاه حقیقی خویش را نمی‌یابد؛ و همه رشته‌های رابطه، گسسته می‌شوند و

۳. توجه شود که منظور ما از بیان عشق، شوق نیست، بلکه شوق جهت دار است که مترادف با «عشق» می‌دانیم اش. آنچه که معلم شهید شریعتی در بحث عشق و دوست داشتن مطرح می‌سازد، نیز بر همین معنا دلالت دارد و اینجا اگر تفاوتی است، فقط در به کارگیری واژه است نه چیز دیگر. چه مرحوم شریعتی از بیان دوست داشتن، آن مفهومی را مطرح می‌سازد که در اینجا عشق نامش نهاده ایم و «شوق جهت دار» است و آنچه را که وی، عشق عنوان نموده، در ادبیات «شوق» نام می‌گیرد. بنابراین عشق از دیدگاه ما همان دوست داشتن بوده و عبارت است از، شوق جهت دار. ولیکن شوق، صورت کور و فطری و ناخودآگاهانه و ابتدائی «عشق» است.



تضاد و تفرقه و برخورد و تعارض به جای وحدت و صلح عادلانه و هماهنگی و نظم مختارانه می‌نشیند. سخن را در این باره کوتاه می‌کنیم که عدم عشق در سرنوشت، چنان فاجعه‌هایی به بار آورده که همگان کمابیش بر آن آگاهند.

«عشق» معیاری است که در مقام ما در معیارها و سنخیت‌ها به تمامی سنخیت‌ها وحدت بخشیده و آنان را سوئی تکاملی و جهتی اصولی و متعالی عطا می‌کند. بنابراین عشق اساسی‌ترین و متکامل‌ترین و متعالی‌ترین ملاک و معیار در تعیین رابطه‌هاست. عشق خود رابطه‌ای است انسانی که سایر رابطه‌های انسانی انسان بر اساس آن معنا یافته و جهت و ارزش می‌گیرند. «متقی» عاشق تقوای ستیز دارد. عالم عاشق، علم انسانی دارد و مجاهد عاشق، مجاهد فی سبیل الله است و اگر عشق را از این سنخیت‌ها برداریم، همگی صورتی انحطاطی و بی ارزش خواهند داشت.

در یک حرکت تشکیلاتی که مبتنی بر مکتب اسلام است، «عشق» تنها «معیار» و ملاک وحدت بخشنده سنخیت‌هاست و همه سنخیت‌ها در رابطه با آن قیاس می‌شوند. این است که تنوع تخصص‌ها و مهارت‌های مهره‌ها و به کار گرفتن آنان براساس نیازهای تشکیلاتی، اگر بر مبنای «عشق» استوار نباشند، دیگر تنوع سنخیت به بار نیاورده و در هر قسمت، تنها عامل حرکت دهنده و هماهنگ سازنده‌ای که به چشم می‌خورد، «عشق» به راه و عشق به حرکت انسان است و قبل از این‌ها عشق به آرمان مشترک است.

اما قبل از آنکه بخواهیم توسط معیار «عشق»، در سنخیت‌ها وحدت ایجاد کنیم، بایستی بدانیم در یک حرکت تشکیلاتی، عاملی که تعدد سنخیت ایجاد می‌کند، چیست؟ تا از این طریق راه دفع آن را بیابیم. یک تشکیلات، به میزان رشد و گسترش کمی و کیفی خود، بخش‌های متعددی می‌یابد و مهره‌ها براساس نیازهای گوناگون تشکیلات، کارهای مختلفی بر عهده می‌گیرند. ولیکن «نیازهای تشکیلاتی» که یک امر جبری است و نمی‌تواند وجود نداشته باشد، اگر در یک بستر اصولی برطرف نگردند، زائیده تعدد سنخیت مشترک هستند. قسمت چاپ، نیاز به مهره برای چاپ و نشریات و کتب دارد. قسمت پخش، نیاز به نیروهای فعال و پر تحرک برای پخش کتب و نشریات میان فروشندگان دارد و بخش فروش، نیاز به مهره‌های فروشنده‌ای دارد که با خط فکری آشنا باشند و توانایی برخورد اصولی با خریداران را داشته باشند و قس علیهذا. این نیازها به خودی خود، امری است طبیعی، فقط مسئله این است که چگونه باید این‌ها را برآورده نمود؟ اگر خود همین «نیازها» معیار و ملاک جهت انتخاب «سنخیت مشترک» باشند، تعدد سنخیت ایجاد کرده و در نهایت تشکیلات را به نابودی خواهد کشانید. چرا که هر شاخه‌ای از تشکیلات براساس نیاز خویش و برای ایجاد هماهنگی

در قسمت خویش، سنخیت مورد نظر خود را انتخاب می‌کند و بر مبنای آن سنخیت، دست به انتخاب مهره خواهد زد.

«معیار» که گزیننده «سنخیت مشترک همه جانبه» است، مانند نخ تسبیحی است که دانه‌های به ظاهر مجزای تسبیح را به یکدیگر پیوند می‌دهد. یعنی «معیار» تمامی سنخیت‌های مشترکی را که در شاخه‌های مختلف برگزیده می‌شوند، پیوند داده و آن‌ها را صورتی اصولی می‌بخشد. به هر حال این یک امر طبیعی است که در گروه سخنرانی، سنخیت مشترک، «خوب حرف زدن» مطرح است و در گروه هنری، روحیه هنری داشتن، سنخیت مشترک است و... اما بایستی توسط معیار (نخ تسبیح) این سنخیت‌های مشترک را ارتباط داد، تا بتوانیم در قسمت‌های مختلف تشکیلات، «هماهنگی» ایجاد کنیم.

«معیار عشق» نخ تسبیح قسمت‌های مختلف تشکیلات است. مهره عاشقی که رانندگی بداند، اگر جذب قسمت پخش گردد، مهره عاشق که بیان نیکو دارد، اگر جذب سخنرانی گردد و اگر مهره عاشق، هنرمند خوب باشد و جذب گروه هنری گردد، دیگر تعدد سنخیت معنا نخواهد داشت. همه مهره‌ها عاشق هستند و دیگر تفاوتی نمی‌کند که در کدام قسمت و بر اساس چه نیازی و چه استعداد‌های وجودی فردی، به کار گرفته شوند.

اما اگر معیار «عشق» مطرح نباشد، تشکیلات در خدمت عقده‌ها و نیازهای فردی در می‌آید. وقتی خوش بیانی، بدون معیار مکتبی، سنخیت مشترک در گروه سخنرانی شد، هر کس «خوش بیان‌تر» شد، در آن قسمت، ارج و قرب بیشتری می‌یابد و ابتدا این قسمت و سپس تمامی تشکیلات را در خدمت ارضاء خصلت‌های خود درخواهد آورد. اما اگر معیار عشق مطرح باشد، هر مهره در هر قسمت تشکیلات که فعالیت می‌کند، بر اساس میزان «عشق‌اش» سنجیده شده و تکامل و تطور یک فرد در تشکیلات، بر اساس رشد و تکاملی است که در میزان و کیفیت عشق او پدید می‌آید.

#### ۶ - «عشق» چگونه در وجود انسان پا می‌گیرد؟

پیش از این در باب رسالت عشق و فوایدی که معیار عشق در تشکیلات دارد، سخنانی بیان داشتیم، اما نکتیم که چگونه عشق ایجاد می‌شود؟ چه بستری توانائی ایجاد عشق را در انسان دارد؟ و بالاخره چه عاملی، آتش عشق را در وجود انسان شعله ور می‌سازد؟

خصلت‌ها و علقه‌ها، از مهم‌ترین آفاتی هستند که پذیرش «عشق» را در وجود انسان

مانع می‌گردند. انسانی که خصلت طبقاتی دارد، قدرت طلب است، انحصار طلب است، خود پرست است، این چنین انسانی نمی‌تواند «عاشق» باشد، انسانی که علقه‌ها و وابستگی‌ها از هر نوعش که باشد، در درون او خانه دارند، هیچگاه نخواهد توانست عاشق باشد. به این ترتیب، «عاملی» که می‌تواند در انسان عشق را ایجاد کند، نفی خصلت‌های منفی و بریدن از علقه‌ها است و تا زمانی که این دو از وجود انسان پاک نگردند، امکان ندارد که او عاشق شود.

اگر چه ما تقدم را برای نفی خصلت‌ها و علقه‌ها قائلیم، اما این اعتقاد به هیچ وجه نافی «زمینه» پیدایش عشق نیست. به این معنا که ضرورتاً عشق بر یک بستر و زمینه است که بروز می‌نماید و خود را نشان می‌دهد. بزرگترین بستر ایجاد کننده عشق، عبارتست از بستر حرکت، کلمه‌ها، کدح‌ها، اسرها، ... و بالاخره، بلاهائی که زمینه ساز و میلاد گاه تبارز عشق در وجود انسان هستند. قرآن هنگامی که در مورد سختی‌ها سخن می‌گوید، بستر پیدایش عشق را نیز مشخص می‌کند:

«وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ - الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ - و هر آینه بیازمائیم شما را به چیزی از (قبیل) ترس و گرسنگی و کاهش در اموال و جان‌ها و ثمره‌ها، به صبر کنندگان بشارت ده - آنان که هنگامی که مصیبت و بلائی به آن‌ها می‌رسد، گویند ما از خدائیم و به سوی او باز گردانیده می‌شویم - آیات ۱۵۵ و ۱۵۶ - سوره بقره».

پایه‌ی صبر، عشق است و انسان صبور، عاشق است، مگر می‌توان عاشق نبود و مصیبت‌ها را تحمل کرد؟ خوف، گرسنگی، «وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ»، بسترهائی هستند که انسان عاشق را از غیرعاشق جدا می‌کنند. آنان که توانائی پذیرش این «مصیبت‌ها» را داشته باشند و در مقابل آن‌ها، بازتابی اصولی از خود نشان دهند (قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ)، عاشق هستند و لذا عشق، جز در پهنه مبارزه با موانع و در بستر کدح‌ها و کلمه‌ها و درون انسانی که نفی خصلت‌ها و علقه‌ها کرده باشد، حاصل نمی‌شود!

ابراهیم به مقام والای «امامت» نمی‌رسد، مگر آنکه تمامی علقه‌ها و وابستگی‌های خویش را از میان بردارد و بدانجا برسد که قدرت یابد «اسماعیل»، یگانه فرزند خویش را که سمبل و تبلور تمامی وابستگی‌های اوست، در پای «خدا» ذبح کند. تنها و تنها انسان «عاشق» است که توانائی ذبح فرزند خویش را می‌یابد و آیا براستی، تاکنون به عمق و ژرفنای این حرکت ابراهیم، اندیشیده‌ایم؟ عشق، به تمامی معنا و از

همه جهات، در «وجود» ابراهیم متبلور می‌شود و آن زمان است که او به امامت و پیشوائی می‌رسد.

در یک حرکت تشکیلاتی نیز عشق در بستر سختی‌ها و مبارزات تبارز می‌یابد. تا زمانی که جو آزاد و کاملاً دموکراتیک در جامعه حکم فرماست، دفاتر نیروهای مترقی مملو از «پاک باختگان»، «از جان گذشتگان» و بالاخره «عاشقان» است، اما به محض آنکه سر و کله نیروهای نظامی و چماقدارها و... پیدا شده، وقتی به دور بر نگریسته شود، جز مهره‌هایی معدود که «مصیبت‌ها» را پذیرا باشد، کسی به چشم نمی‌خورد.

پس در یک حرکت تشکیلاتی، اساس گزینش و معیار اصلی انتخاب افراد، «عشق» آن‌هاست. اگر عشق وجود داشته باشد، تمامی مهارت‌ها، تخصص‌ها و استعدادها و... در کادر این عشق صورت اصیل خود را می‌یابند و اگر مهره‌ها عاشق نباشند، به محض آنکه پای شکنجه و اعدام و... در میان بیاید، ناگهان می‌بینیم که نه تاییست داریم، نه راننده، نه سخنگو! عشق اساس هماهنگی است و اگر نباشد، هماهنگی نیز محلی از اعراب در حرکت تشکیلات نخواهد داشت. اما اگر عشق باشد، خودبخود دیگر سختی‌ها را بوجود می‌آورد. بنابراین هیچگاه نباید این تصور پیش آید که مثلاً، اگر فلان مهره با فلان استعداد از دست برود، حرکت به بن بست خواهد رسید. هنگامیکه این چنین افکاری، یعنی میزان نیاز تشکیلات، عامل انتخاب افراد گردد، روز مرگ تشکیلات فرا رسیده است!

مهره تشکیلاتی پایدار، آن مهره‌ای است که «عاشق» باشد، اگر مهره غیرعاشق وارد تشکیلات شود، هرگز امکان ندارد در بستر تشکیلات تکامل و تطوری وجود داشته باشد؛ و از جانب دیگر حرکت تشکیلات را نیز به خدمت خصلت‌های منفی وجودی خویش درخواهد آورد؛ لذا پیدایش عشق در مهره‌های تشکیلاتی، به طی یک پروسه اصولی نیازمند است و هیچگاه نمی‌توان عاشق شدن مهره را نسبت به حرکت، امری دفعی، لحظه‌ای و احساسی تعبیر نمود.

## ۷ - خصلت یابی و ایجاد پروسه، دو مرحله زمینه ساز پیدایش عشق در افراد تشکیلاتی

دو مرحله اساسی در مورد جذب و به کارگیری نیروها، باید در نظر گرفته شود که عبارتند از:

الف - خصلت یابی.

ب - ایجاد پروسه.

نکته مهمی که باید در نظر گرفته شود، آن است که اگر چه در مرحله تشریح، این دو مرحله را از هم جدا می‌کنیم، ولی فی الواقع این دو مرحله توأم با یکدیگر صورت می‌گیرند و خصلت یابی مهره‌ها با یکی دو سؤال و جواب و احیاناً چند آزمایش ساده، پایان نمی‌یابد. بلکه پروسه‌هایی که در مقابل حرکت مهره در تشکیلات قرار می‌گیرند، ضامن واقعی درک اصولی خصلت‌های نفسانی مهره‌ها هستند.

خصلت یابی مهره‌ها بدون هیچ کم و کاستی باید صورت پذیرد و کوچک‌ترین اغمازی در این مورد، قابل گذشت خواهد بود. قدرت طلبی‌ها، انحصار طلبی‌ها، خودنمائی‌ها، ماجراجویی‌ها و علقه‌های گوناگون و... عواملی هستند که از تبارز عشق در مهره جلوگیری می‌کنند و در نهایت تشکیلات را به استخدام فردیت وی می‌کشند. مهره‌ای که خصلت‌های منفی نفسانی او ایزوله نشوند، هم خود و هم تشکیلات را به نابودی خواهد کشید. مهره قدرت طلب، بیش از هر چیز کسب قدرت و از دیدگاه خودش «مقام»، برایش ارزش دارد و مگر چنین مهره‌ای «نظم» را بر حرکت خویش می‌پسندد؟ مگر این مهره حاضر است که در موارد ضروری، هر نوع کاری که در هر قسمت از تشکیلات به او محول شود به انجام برساند؟ و مگر حاضر است تا با دیگر قسمت‌های تشکیلات همکاری و هم‌نوائی‌های لازم را داشته باشد؟ و لذا شرط اولیه پیدایش هماهنگی طبیعی در میان قسمت‌های مختلف تشکیلات، تصفیه مهره‌های غیر عاشق و خصلت دار و اسیر علقه‌ها و جایگزین نمودن نیروهای عاشق و آن‌هایی که تا حد نسبی، خصلت‌های منفی را در خود ایزوله نموده باشند، می‌باشد.

موضوع دوم، ایجاد پروسه برای مهره‌های تشکیلاتی است. هر مهره‌ای که با تشکیلات می‌پیوندد، بایستی در کوران بلاها و ابتلائات و کدح‌ها آزمایش خویش را پس دهد. میزان عشقش در پروسه‌های مختلف سنجیده شود و پس از آن متناسب با استعدادهای او و نیازهای تشکیلات در قسمتی از تشکیلات، قرار گیرد. این عمل، غیر از فایده فوق که صورت آزمایشی دارد، نتیجه سودمند دیگری دارد و آن رشد و تکامل مهره‌های عاشق است. یعنی پروسه‌ها نه تنها انسان‌های خصلت دار و اسیر علقه‌ها را مشخص می‌سازند، بلکه انسان‌های آزاد را از علقه‌ها و آنانی را که خصلت‌های منفی وجودی خویش را هم ایزوله کرده‌اند، رشد می‌دهد. چرا که ایزوله کردن خصلت‌های منفی وجودی امری نسبی است و صورت مطلق ندارد. هر روز، هر لحظه و هر آن امکان تبارز دوباره خصلت‌های منفی نفسانی وجود دارد. در هر مرحله از رشد و در هر مرحله از تکامل انسانی، حتی در مرحله امامت و نبوت هم امکان لغزش و انحراف

برای انسان وجود دارد.<sup>۴</sup>

غیر از پروسه‌ای که تشکیلات در مقابل حرکت افراد قرار می‌دهد، خود مهره‌های تشکیلاتی نیز موظفند که در هر قسمت از تشکیلات که فعالیت می‌کنند، آن قسمت را به پروسه پیشرفت و تطور و شکوفائی استعدادهای خویش مبدل سازند. اگر مهره‌ای قادر نباشد، فروش نشریه را پروسه رشد خود گرداند، امکان ندارد که مثلاً در قسمت فکری و تحقیقی تشکیلات، رشد کند. این تصور باطلی است که انتقال از این قسمت تشکیلات به آن قسمت تشکیلات، زمینه رشد بیشتر را فراهم خواهد آورد. هرگز این چنین نیست و اگر قادر نباشیم فلان مسئولیت محوله را به خوبی از عهده انجام‌اش برآئیم، بایستی اعتقاد راسخ داشته باشیم، در هر قسمت دیگری که فعالیت کنیم، باز هم همان آش و همان کاسه خواهد بود. چرا که «عشق» در وجود مهره تبارز نیافته است و میان «نیازهای فردی مهره» و «نیازهای تشکیلات» تضاد آشکاری احساس می‌شود.

برای درک بهتر مطالب لازم است که رابطه «عشق و نیازهای فردی» و «مکتب و نیازهای تشکیلات» بررسی شود.

## ۸ - رابطه بین نیازهای فرد و نیازهای تشکیلات

اعتقاد راسخ و خدشه ناپذیرمان بر این اساس است که صورت اصولی تشکیلات تنها بر پروسه «فکر - تشکیلات» و یا «انسان - تشکیلات» حاصل می‌شود. همانگونه که موضوع مکتب انسان است، تشکیلات نیز که استوار بر فکر است و شالوده‌اش بر فکر بنا نهاده شده، موضوعی جز انسان نمی‌تواند داشته باشد، بنابراین رشد، تطور و تکامل توده‌های تشکیلاتی، به مثابه پویش و رشد تشکیلات است. بدین صورت که انسان آرمان خواه و حق طلب، برپایه حرکت‌های فردی و یا حرکت‌های جمعی فاقد چهارچوب و اصول و حدود مشخص، به یاس و آناشسیسم سوق خواهد یافت که مساوی است با دور شدن هر چه بیشتر انسان از آرمان و هدف و حتی مانع ایجاد کردن در راه تحقق آن. از این رو انسان، این پدیده اصل‌تمند اما نسبی نیاز به چهارچوب دینامیک دارد که «خود» را در آن بازیابد و این «خود بازیافته» را در بستر آن رشد دهد و تشکیلات دینامیک آنگونه تشکیلاتی است که انسان را با خود، در صورتی دینامیک (مرکب حقیقی) پیوند داده باشد، به گونه‌ای که انسان ماهیت مومانی خود را در

۴. برای درک ملموس‌تر موضوع، می‌توان به آیات اول سوره "عیس" که در مورد پیامبر اسلام نازل شده است، مراجعه شود. برخورد خداوند با پیامبر در این آیات بسیار قابل تأمل است، زیرا حتی در مرحله متعالی پیامبری و نبوت امکان لغزش و انحراف را برای پیامبر غیرممکن نمی‌داند.

حرکت تشکیلاتی خویش نه تنها حفظ کند، بلکه پویائی آن را سرعت بیشتر و کیفیت فراتری اعطاء نماید. اگر تشکیلات، معیار سنخیت را در هماهنگی «عشق» قرار نداده و علاوه بر آن بر مکتبی پویا بنا نشده باشد و نتواند «شوق» فرد متصل شده با تشکیلات را به «عشق» و «شور» استحاله نماید، بدون شک دارای شکلی خشک و مکانیکی و طبعاً غیراصولی خواهد بود.

تشکیلاتی که براساس مکتب و بر مبنای نیازهای اجتماع و دردها و کمبودهای اساسی و اصولی اجتماع تکوین یافته و عشق را ملاک سنجش خویش قرار داده است، نیازهایی نیز متناسب با مکتب و اجتماع خواهد یافت. بنابراین مهره تشکیلات اگر عاشق باشد و پیوندش با تشکیلات در عشق بنیان داشته باشد، هیچگاه نیازهای متضاد و متعارض با نیازهای تشکیلات واقع نخواهد شد. چراکه آرمان‌های مکتب عامل اتصالش به تشکیلات بوده و نیازهای تشکیلات نیز، نیازهای مکتب هستند و بالاخره تشکیلات خود در بستر اجتماع و در رابطه ارگانیک با آن حرکت می‌کند و نیازهایش اگر جدا و ورای نیازهای جامعه باشند، خود تشکیلات بند و سد و مانع شده و باید از میان برداشته شود. پس در چنین تشکیلاتی، سخن از رشد فردی به دور از نیازهای اجتماع و تشکیلات یا ناشی از قدرت طلبی و انحصارگرایی است و یا از انزوایی و رهبانیت‌گرایی حکایت دارد.

چگونه می‌توان عاشق بود و از وظایفی که تشکیلات در رابطه با اجتماع محول می‌گرداند، استقبال نکرد؟ مگر نه این است که کاری چون فروش نشریه، مهره را به توده‌ها در رابطه‌ای معمولی و عینی قرار می‌دهد و بهترین بستر رشد انسان، اجتماع است و اساساً بعدی از شخصیت انسان، شخصیت اجتماعی اوست؛ و مگر نه اینکه مکتب که اساس حرکت ما بوده و آرمان‌هایش، آرمان‌های ماست، زنده شدن، رشد، تطور و پویای شخصیت فردی را در کادر تکامل و رشد شخصیت اجتماعی مطرح می‌سازد، حتی آنگاه که سخن از نماز و روزه است، از برای ساخته شدن فرد، بلافاصله «امر به معروف و نهی از منکر»، از خلوت انزوا به هیاهوی اجتماع پرتاب‌اش می‌کند و این است که مکتب در عین حال که از برای انسان اصالت قائل است، و نمی‌خواهد در اجتماع، انسان ایزوله شده و بمیرد نظیر آنچه که در سوسیولوژیسم مطرح است اما زنده شدن انسان را هم تنها در بستر اجتماع ممکن و میسر می‌داند. انسان در نیازهای فردی و خواسته‌های فردی امکان وجود نمی‌یابد، بلکه یا نابود می‌شود و بر ویرانه‌های چهره خموش و وجود بی‌خاصیت یک رهبان سر در می‌آورد، و یا اینکه ساخته می‌شود، اما براساس قدرت طلبی و نفس پرستی و خود خواهی، که هر دو صورت غیرمتعادل و انحرافی‌اند.

پس انسان باید زنده شود و ساخته شود، اما کجا؟ تنها و تنها در بستر اجتماع نیاز هایش، روحش، وجدانش، مسئولیت‌اش، دردش و... بر اساس نیازها و دردها و ملزومات اجتماع شکل پذیرند و چه کسی باید تعیین کننده مسیر شدن باشد؟ بدون شک تعیین کننده فرد نیست، چه در این صورت «شدن» صورتی فردی خواهد یافت نه انسانی، هنگامی که تشکیلات در بعضی از ارگان‌ها و شاخه‌های خود، مهره تشکیلاتی را براساس نیاز هایش در متن اجتماع قرار می‌دهد، این خود فرصتی است بزرگ برای «آموختن» و «شدن». آموختن از اجتماع و شدن در متن اجتماع که می‌توان گفت اصولی‌ترین و سازنده‌ترین بستری است که برای این هدف می‌تواند وجود داشته باشد. بنابراین نتیجه می‌گیریم که عشق هماهنگ کننده رابطه‌ها در تشکیلات که به عنوان معیار سنخیت از مکتب برداشت شده، هیچگاه مهره‌ها را در رابطه‌ای کور که نابود کننده استعدادها و توانائی‌های انسان باشد، قرار نخواهد داد، چرا که مکتب براساس انسان بنا گشته و نیازهای مکتب که نیازهای تشکیلات استوار بر مکتب می‌باشد، هیچگاه با نیازهای انسانی مهره تشکیلاتی معارض نخواهد بود.

یک مهره در این صورت دیگر خود را جزئی از پیکره این تشکیلات می‌داند و با تمامی وجود خویش حس می‌کند که اگر کوچک‌ترین عضو این پیکره ضعف و نارسائی داشته باشد، بر دیگر قسمت‌ها تاثیر نامطلوب خواهد داشت و چنانچه هر عضو در موضع اصولی خویش قرار بگیرد و از حیطة نفوذ خود خارج نشود، دیگر اعضاء نیز به طور کاملا طبیعی اعمال خود را انجام خواهند داد، و لذا این چنین مهره‌ای در هر قسمت تشکیلات قرار بگیرد، چون با معیار «عشق» سنجیده شده، هر نوع سختی که در قسمت مربوطه متحمل گردد، ناهماهنگی ایجاد نمی‌کند و به علت آنکه این مهره، حیات و مرگ خویش را ملازم با حیات و مرگ تشکیلات می‌بیند، دیگر به هیچ وجه حاضر به بی نظمی و ضربه زدن به تشکیلات نخواهد شد.

موضوع دیگری که باید مورد توجه قرار گیرد، آن است که هر انسانی ویژگی‌های خاص خود را دارا است و استعداد خاصی در وجودش نمود بیشتری دارد. عملا هم مشاهده شده که گاه یک مهره، در یک قسمت تشکیلات، رشد بیشتری از دیگر قسمت‌ها داشته و استعدادهای وجودی وی، در آن قسمت بیشتر تبارز یافته است؛ لذا در مسئله جایگزینی و تقسیم مهره‌ها، هرگز نباید نوع استعداد آنان از نظر دور نگه داشته شده و بدون توجه به زمینه‌های مستعد در آنان در قسمت‌های گوناگون بکار گرفته شوند. اما موضوع دیگری هم که نمی‌شود آن را انکار کرد، «نیازهای تشکیلات» است. هر تشکیلاتی، در هر مرحله‌ای از حرکت برای برطرف نمودن نیازهای طبیعی خود، الزاما باید مهره‌ها را تقسیم نماید و هر مهره‌ای را در قسمت خاصی از تشکیلات قرار دهد. پیش از این اشاره کردیم که اگر این دو عامل، من‌های عامل «عشق» انگیزه



جذب و تقسیم مهره‌ها کردند. خود از جمله بزرگترین آفات تشکیلات خواهند بود.

## نتیجه

از مطالب فوق می‌توان نتیجه گرفت که هماهنگی در تشکیلات شالوده‌ای حیاتی است، چه هماهنگی آن گونه صورتی از روابط است که در عین استفاده کامل از استعدادهای مهره‌ها، نیازهای تشکیلاتی را نیز کاملاً برطرف کرده و تشکیلات را بسان تنی واحد و توافقی استوار با نظمی آهنین، به بستر رشد دهنده و تعالی بخشنده مهره‌ها نیز تبدیل می‌کند. این هماهنگی می‌بایست براساس سنخیت مشترکی که از مکتب برخوردار باشد، ایجاد گردد و برای ممانعت از پیدایش تعدد سنخیت، از میان تمام سنخیت‌ها، عشق را باید معیار قرار داد. «معیار عشق» اساس گزینش مهره‌هاست و پس از آن و در صورت وجود عشق، معیار تشکیلات و استعداد مهره صورت شرط به خود گرفته و مهره‌ها براساس استعداد وجودی و نیاز تشکیلاتی بکار گرفته شوند و در این حالت، این دو سنخیت صورت منفی خویش را کاملاً از دست می‌دهند. چرا که عشق نیازها را استوار بر استعدادها نموده و به نیازهای فرد و تشکیلات وحدت و همگونی بخشیده است و به این ترتیب در هر قسمت از تشکیلات، هر نوع «سنخیتی» که علت انضمام و هماهنگی آن قسمت باشد، در تعارضی با دیگر سنخیت‌ها قرار نخواهد گرفت و تشکیلات همچون ید واحد به پیش خواهد رفت.

«قُلْ إِنَّمَا أَعْظَمُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلِي وَفِرَادَى... - بگو همانا اندرز دهم شما را به وحدت که به پای ایستید برای خدا، دو به دو و یک به یک - آیه ۴۶ - سوره سبا».

آری، در هر قسمت و در هر مرحله‌ای که هستیم (مثنی و فرادی)، برای برقراری توحید و هماهنگی (واحد) کوشا باشیم و بدانیم که این حرکت ما قیام برای خداگونگی انسان و اجتماع خواهد بود.

والسلام

